

فصل چهاردهم:

۱۹۰۵

اعتصاب ماه اکتبر طبق برنامه گسترش نیافت. با اعتصاب کارگران چاپ خانه ها در مسکو آغاز شد و سپس فرو نشست. احزاب، پیکارهای نهانی را برای سالروز ۹ (۲۲) ژانویه تدارک می دیدند. به این دلیل من در اقامت گاهم در فنلاند شتابی نداشتم تا کارهایم را تمام کنم. ولی اعتصابی تصادفی که در حال فروکش بود به طور غیرمنتظری به کارگران راه آهن سرایت کرد و امواج اعتصاب بالا گرفت. از دهم اکتبر به بعد اعتصاب که با شعارهای سیاسی هم راه بود از مسکو آغاز شد و تمامی کشور را فرا گرفت. هنوز جهان چنین اعتصابی عمومی به خود ندیده بود. اگر چه در بسیاری از شهرها مصافی با گروه های مسلح روی داد ولی حوادث ماه اکتبر روی هم رفته از چهارچوب اعتصاب سیاسی فراتر نرفت و به قیام مسلحانه مبدل نشد. با وجود این، استبداد دست پاچه شد و عقب نشینی کرد. مانیفست مشروطه در هیفدهم اکتبر صادر شد. درست است که تزاریزم هم چنان قدرت را در دست داشت، ولی سیاست حکومت، به تعریف «ویته» بیش از پیش به صورت «ملغمه ای از جبن، نابینایی، عهدشکنی و حماقت» درآمده بود. انقلاب، نخستین پیروزی را - اگر چه ناقص ولی نویدبخش- به دست آورده بود. ویته بعدها نوشت: «مهم ترین و جدی ترین بخش انقلاب ۱۹۰۵ در شعار دهقانان بود که

می گفتند. به ما زمین به دهید،» این درست است. ولی ویته چنین ادامه می دهد: «شورای کارگران برای خود اهمیتی قائل نبود، اهمیتی هم نداشت.» این نشان می دهد که برجسته ترین بوروکرات ها نیز معنی حوادث را درک نکرده بودند، حوادثی که جنبه ی آخرین هشدار را به طبقه ی حاکمه داشت. ویته با مرگ به هنگام ناچار نشد نظریه اش را در مورد اهمیت شورای کارگران اصلاح کند.

هنگامی که به پترزبورگ رسیدم اعتصاب اکتبر به اوج خود رسیده بود. موج اعتصاب بالا می گرفت، ولی این خطر وجود داشت که جنبشی که هیچ سازمان توده ای آن را رهبری نمی کرد، بی نتیجه به ماند. من از فنلاند آمده بودم تا سازمانی غیر حزبی از کارگران تشکیل دهم، بدین ترتیب که هر هزار کارگر یک نماینده تعیین کنند. روز ورودم به پترزبورگ از یوردانسکی نویسنده که بعدها سفیر شوروی در ایتالیا شد، شنیدیم که پیش از من منشویک ها شعار تشکیل سازمانی سیاسی داده بودند را که از هر ۵۰۰ کارگر یک نماینده در آن شرکت داشت. این درست بود. آن عده از بلشویک های عضو کمیته ی مرکزی که در پترزبورگ بودند با تشکیل سازمان کارگری غیر حزبی شدیداً مخالفت می ورزیدند، چه بیم آن داشتند که از این راه رقیبی برای حزب پدید آید. ولی این موضوع برای کارگران بلشویک، بی معنی بود. موقعیت نفاق افکنانه سران بلشویک در برابر شورای کارگران تا آمدن لنین به روسیه در ماه نوامبر ادامه داشت. اصولاً می توان درباره ی رهبری «لنینیست ها» بدون لنین، حکایت ها نوشت. لنین آن قدر از شاگردان نزدیک خود بزرگ تر بود که این ها در حضور وی ضرورتی احساس نمی کردند تا مسائل نظری تاکتیکی را مستقلاً حل کنند. اینان هنگامی

که دور از لندن با لحظات بحرانی رو به رو می شدند به نحو شگفت انگیزی دست و پای خود را گم می کردند. چنین بود در پائیز ۱۹۰۵، و چنین نیز بود در بهار ۱۹۱۷. در این دو مورد، و در موارد دیگری که از لحاظ تاریخی کم اهمیت تر بود، توده‌ی حزبی به اتکای غریزه‌ی خود راه درست تری را بر می‌گزیند تا نیمه رهبران دست و پا گم کرده. دیر رسیدن لندن از خارج یکی از عللی بود که گروه بلشویکان نتوانند در حوادث نخست انقلاب نقش رهبری را به عهده گیرند.

یادآور شدم که ناتالیا ایوانوفنا سدوا در میتینگ اول ماه مه در جنگل به دست قزاق‌ها توقیف شد. تقریباً شش ماه در زندان به سر برد و سپس به «تور»^۱ تبعید شد. پس از مانیفست ماه اکتبر به پترزبورگ بازگشت. ما، به نام «ویکن تیف» نزد بازرگانی اتافی اجازه کردیم که بعدها دانستیم شغلش سفته بازی است. آن روزها بازار سفته بازی رونقی نداشت و بسیاری از آنان ناچار بودند خانه را به خود تنگ به گیرند. صبح‌ها همیشه یک مأمور پخش، همه‌ی روزنامه‌ها را برای مان می‌آورد. سفته باز گاهی روزنامه‌ها را از زخم به عاریت می‌گرفت، آن‌ها را می‌خواند و دندان به هم می‌سانید. کار و بار او روز به روز بدتر می‌شد. یک بار، روزنامه به دست، وارد اتاق ناتالیا ایوانوفنا شد و در حالی که با انگشت به مقاله‌ی من زیر عنوان «سلام، دربانان پترزبورگ» اشاره می‌کرد گفت: «می‌بینید، از دربان‌ها هم نمی‌گذرند، اگر دستم به این جانی می‌رسید با این هفت تیر کارش را می‌ساختم»، هفت تیری از جیب بیرون کشید و در هوا تکان داد. ریخت دیوانه‌ها را داشت. هم درد می‌خواست. زخم با این خبر به اداره‌ی روزنامه نزد من آمد.

^۱ - Twer

می بایست به فکر خانه ی تازه ای باشم. ولی یک لحظه وقت آزاد نداشتیم و خود را به دست سرنوشت سپردیم. بدین ترتیب تا بازداشت من، نزد سفته باز نوید ماندیم. خوشبختانه نه صاحب خانه و نه پلیس هیچ کدام نتوانستند به فهمند که ویکن تیف کیست. پس از بازداشت، اتاق مان را بازرسی هم نکردند. من در شورا به نام یانوفسکی رفت و آمد می کردم. این اسم را از دهی گرفته بودم که در آن به دنیا آمده بودم. در مطبوعات به نام تروتسکی می نوشتم. در سه روزنامه کار می کردم. پاروس و من مشترکاً در رأس روزنامه ی کوچکی قرار داشتیم به نام «روسکایا گازتا» (روزنامه ی روسی) که آن را به صورت ارگان مبارزه برای توده ها مبدل کردیم. طی چند روز فروش روزنامه از ۳۰۰۰۰ به ۱۰۰۰۰۰ رسید و پس از یک ماه تیراژ به نیم میلیون بالغ شد. چاپ خانه گنجایش تیراژ زیاد را نداشت و ناچار نمی توانست با بالا رفتن آن هم گامی کند. عاقبت درهم شکستن اساس روزنامه به دست دولت، ما را از این تنگنا نجات داد. از سیزده نوامبر با هم کاری منشویک ها روزنامه ای بزرگ و سیاسی انتشار دادیم به نام «ناچالو» (آغاز). تیراژ این روزنامه نه روز به روز، بلکه ساعت به ساعت بالاتر می رفت. ارگان بلشویک ها به نام «زندگی نو»، بدون لنین بی رنگ و رونق بود. به عقیده ی من روزنامه ی ما بیش از همه ی روزنامه های این پنجاه ساله ی آخر، به سرمشق کلاسیک خود یعنی «نویه راینیشه سایتونگ»^۲ کارل مارکس که از سال ۱۸۴۸ منتشر می شد، شبیه تر بود. کامنیف که از اعضای هیأت نویسندگان «زندگی نو» بود بعدها برایم حکایت کرد که چگونه، هنگامی که با قطار مسافرت می کرد، فروش روزنامه را مشاهده کرده است. جمعیت انبوه

منتظر ورود قطار پترزبورگ و رسیدن روزنامه ها بود. مردم فقط در انتظار اوراق انقلابی بودند. از میان جمعیت اغلب فریاد می زدند: «آغاز»، «آغاز» و تک و توک هم خواستار «زندگی نو» بودند، کامنیف اقرار کرد: «من که از کوره در رفته بودم، به خود گفتم: آری نویسندگان ناچالو از ما بهتر می نویسند.»

من، گذشته از «روسکایاگازتا» و «ناچالو» برای ایزوستیا، ارگان رسمی شوراها، سرمقاله می نوشتم، به اضافه ی بیانیه ها، اعلامیه ها و قطع نامه های بی شمار دیگر. پنجاه و دو روز عمر شوراهاى نخست، سرشار از کار بود. شورا، کمیته ی اجرایی، میتینگ های پیاپی و سه روزنامه. امروز هم برای من روشن نیست که چه گونه در هم چون گردابی زنده گی می کردیم. ولی بسیاری از کارهائی که در گذشته رخ داده قابل درک نیست زیرا در خاطره، عامل فعالیت نقشی ندارد: تو خود را، تا حدی از کنار گود، تماشا می کنی. ولی ما در آن روزها سخت فعال بودیم. نه تنها در گرداب می گشتیم، بلکه گرداب هم می آفریدیم. همه چیز به شتاب انجام می گرفت و نه چندان بد، و گاهی هم بسیار خوب.

مدیر مسئول ما، دموکرات پیر، دکتر هرتسن اشتاین^۲ گاهی اوقات سروکله اش در دفتر روزنامه پیدا می شد، لباس رسمی مشکی به تن، وسط اتاق می ایستاد و به شلوغی آن به دیده ی تحسین می نگریست. پس از یک سال به علت راهی انقلابی که روزنامه پیش گرفته بود و خود او کوچک ترین نفوذی در آن نداشت، به دادگاه کشانده شد. پیرمرد از ما بد نگفت. به عکس، در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، در دادگاه شرح داد که چه گونه در انشای

^۲ Herzenstein -

کار، کار در محبوب ترین روزنامه ها، از نان خشکی که دربان از نانوائی رو به رو، پیچیده در کاغذ روزنامه، برای مان می آورد تغذیه می کنیم. پیرمرد به یک سال زندان محکوم شد. به خاطر انقلابی که پیروز نشد، به خاطر دوستی با تبعیدیان و به خاطر نان های خشک. ویتة در خاطراتش می نویسد: «در سال ۱۹۰۵ اکثریت بزرگ مردم روس دیوانه شده بودند.» برای این محافظه کار، انقلاب بدین علت به صورت جنون دسته جمعی بروز کرده بود که جنون «عادی» تناقضات اجتماعی را به بالاترین درجات ممکن شدت می دهد. بدین گونه است که انسان ها نمی خواهند چهره ی خود را در کاریکاتوری جسارت آمیز باز شناسند. ولی مجموعه ی تحولات کنونی تضادها را مترام می کند، شدت می دهد و به انتها می رساند، تا سرحدی تحمل ناپذیر، و این جاست که توده ی مردم به اصطلاح «دیوانه» می شود. در چنین مواردی است که اکثریت دیوانه، اقلیت عاقل را به فرمان خویش در می آورد. تاریخ این چنین به حرکت در می آید.

آشفته گی انقلابی چیزی است غیر از زمین لرزه یا سیل. از میان بی نظمی و هرج و مرج، نظام تازه ای شروع به پدید آمدن می کند و اندیشه ها و انسان ها در حول محور تازه ای به حرکت در می آیند. انقلاب، برای کسانی دیوانه گی محض است که می روبدشان، نابودشان می کند. برای ما، انقلاب عنصرمان بود، عنصری اگر چه توفانی. همه چیز زمان و مکان خود را می یافت، حتی برخی برای مسائل خصوصی زنده گی نیز فرصتی می یافتند: دل می باختند، طرح آشنائی های تازه می ریختند و به دیدن نمایش های انقلابی می رفتند. پاروس از یک قطعه کمدی آن قدر خوشش آمده بود که برای نویت بعد برای دوستانش یک جا پنجاه بلیت ورودی خرید. باید

خاطرنشان کرد او روز پیش بابت حق التألیف کتاب هایش پول گرفته بود. هنگامی که پاروس را دست گیر کردند در جیبش پنجاه بلیت تناتر یافتند. ژاندارم ها مدتی مدید در فکر گشودن این راز انقلابی بودند. آن ها نمی دانستند که پاروس طبعاً این طور است.

شورا، توده های عظیم را به حرکت درآورده بود. تمام کارگران پشت سر شورا بودند. در دهات بلوا راه افتاده بود و هم چنین در میان گروه هائی که پس از صلح پورتنس موث^۴ از خاور دور باز گشته بودند. ولی گروه گارد و قزاق ها هم چنان منظم بود. تمامی عناصر انقلابی پیروز مهیا بود، ولی این عناصر هنوز پخته نشده بود.

در ۱۸ اکتبر، روز پس از انتشار مانیفست، در برابر دانشگاه پترزبورگ هزاران نفر ایستاده بودند که هنوز گرمی مبارزه در آن ها بود و هنوز سرمست پیروزی های روزهای نخست بودند. من از بالکن با صدای بلند به جمعیت گفتم که پیروزی نیمه کاره اطمینان بخش نیست، دشمن سرآشتی ندارد، در راه ما، دامی گسترده اند. من مانیفست تزار را پاره پاره کردم و به دست باد سپردم. ولی هشدارهائی سیاسی از این نوع در ذهن توده ها فقط اثرهای سطحی به جا می گذارد. توده به مکتب حوادث بزرگ نیاز دارد.

دو صحنه از شورای پترزبورگ را به خاطر می آورم. یکی راجع به ۲۹ اکتبر است، هنگامی که در شهر شایعه ی غارت گری های «صد نفر سیاه» دهن به دهن می گشت. نماینده گانی که از کارگاه های خود یک راست به جلسات شورا می آمدند، از تریبون، نمونه ی سلاح هائی را نشان می دادند که کارگران با آن ها برای مصاف با «صد نفر سیاه» مجهز شده بودند. آن ها

Portsmouth -^۴

کارد، باتون و این قبیل چیزها را در هوا به حرکت در می آوردند. در این کارشان بیشتر شوخی و هزل دیده می شد تا دغدغه ی خاطر. به نظر می آمد که آنان می پندارند آماده گی برای دفاع، به تنهایی برای انجام وظیفه کافی ست. اکثریت هنوز جان کلام را در نیافته بود که مسأله بر سر مرگ و زنده گی است. روزهای ماه سپتامبر بود که این را به آنان آموخت.

عصر روز سوم سپتامبر شورای پترزبورگ به محاصره ی گروه های نظامی درآمد. راه های ورود و خروج بسته شد. من، از بالا، آن جا که کمیته ی اجرائی جلسه داشت، به صدای بلند گفتم: «مقاومت نشود و سلاحی نیز به دشمن داده نشود.» سلاح ها عبارت بود از سلاح های دستی و هفت تیر. کارگران در تالار جلسه که گرداگرد آن را گروه های پیاده نظام، سواره نظام و توپ خانه فراگرفته بودند، شروع کردند سلاح های خود را از کار انداختن. مطلب دیگر مانند روز ۲۹ اکتبر، شوخی بردار نبود. از میان صدای فلزی که به هم کوفته می شد صدای دندان قروچه پرولتاریا به گوش می رسید که برای نخستین بار احساس کرده بود برای نابودی دشمن نیروئی دیگر، بیشتر و بی رحمانه تر لازم است.

نیمه پیروزی اعتصاب اکتبر برای من، در کنار اهمیت سیاسی، اهمیت نظری فراوانی نیز داشت. آن چه برای نخستین بار تزاریزم را به زانو درآورد، مخالف خوانی های بورژوازی لیبرال نبود، قیام دهقانان نبود، عملیات تروریستی روشن فکران نبود، بلکه اعتصاب کارگران بود. برتری انقلابی پرولتاریا به صورت یک واقعیت انکارناپذیر درآمده بود. من دریافته بودم که نظریه ی انقلاب مداوم از نخستین آزمایش بزرگ پیروز درآمده است. انقلاب به پرولتاریا دورنمای رسیدن به قدرت را می نمایاند. سال های ارتجاع که به

زودی آغاز شد نتوانست بر این نظریه ی من خدشه ای وارد آورد. من از این واقعیات در مورد دنیای غرب نیز استنتاجاتی می کردم: اگر قدرت پرولتاریای جوان در روسیه این است پس قدرت او در دنیای پیش رفته ی صنعتی چیست؟

لوناچارسکی بعدها موضع انقلابی مرا به شیوه ی درهم و غیردقیق خاص خود، چنین تشریح کرد: «رفیق تروتسکی در سال ۱۹۰۵ عقیده داشت که هر دو انقلاب (انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی) اگر چه هم زمان نیستند ولی آن چنان به یک دیگر گره خورده اند که می توان از «انقلاب مداوم» سخن گفت. از راه زیر و رو شدن های سیاسی، بورژوازی وارد مرحله ای انقلابی می گردد، بخش روسی جامعه ی بشری، و هم راه آن تمامی جهان، تا پایان انقلاب اجتماعی در این قلمرو راه خواهند سپرد. نمی توان انکار کرد که رفیق تروتسکی با تشریح این معتقدات، با وجود این که ۱۵ سال اشتباه کرده است، تیز هوشی به خرج داده است.»

اشاره به اشتباه ۱۵ ساله، با وجود این که رادک نیز بعدها آن را تکرار کرد، باز هم اساس منطقی محکم تری نیافت. همه ی دورنماها و شعارهای ما در سال ۱۹۰۵ براساس پیروزی انقلاب تنظیم شده بود، نه شکست آن. ما آن روزها نتوانستیم حکومت جمهوری، اصلاحات ارضی و هشت ساعت کار در روز را بر کرسی به نشانیم. آیا این بدان معناست که ما با دادن این شعارها دچار اشتباه شده بودیم؟ شکست انقلاب همه ی چشم اندازهای ما را به هم زد، نه فقط تنها آن هانی را که من طرح ریزی کرده بودم. مسأله بر سر تعیین موعد انقلاب نبود، بلکه بر سر تحلیل نیروهای درونی آن و پیش بینی تطورات آن، به عنوان یک کل واحد بود.

در انقلاب ۱۹۰۵ مناسبات من و لنین چه گونه بود؟ پس از مرگ وی در تاریخ رسمی تغییراتی داده شده است و برای سال ۱۹۰۵ نیز نبرد بین دو اصل جعل شده است: نبرد میان نیکی و بدی. اما حقیقت امر چه بود؟

لنین در کار شوراها سهم بلاواسطه و مستقیم نداشت، در شورا ظاهر نمی شد. یادآوری این نکته غیرضروری ست که هر گام شوراها را با دقت تعقیب می کرد، در سیاست آن از راه نماینده گان فراکسیون بلشویک ها دخالت می کرد و بر فعالیت شوراها در روزنامه اش روشنی می افکند. بین لنین و سیاست شورا در هیچ موردی اختلاف وجود نداشت. همان طور که مدارک و اسناد نشان می دهند، تمامی تصمیمات شوراها، شاید به استثنای چند مورد کم اهمیت و تصادفی، به دست من تهیه شده است که نخست در کمیته ی اجرایی و سپس، به نام کمیته ی اجرایی، در شوراها مطرح می شد. و هنگامی که کمیسیون فدرال مرکب از نماینده گان بلشویکی تشکیل شد، باز هم من بودم که به نام کمیسیون سخن می گفتم. در این جریان کوچک ترین برخوردی روی نداد.

پیش از رسیدن من از فنلاند، وکیل دادگستری جوان خروستالیف به ریاست شورا انتخاب شده بود. در انقلاب چهره ای تصادفی بود که پله ای بود بین گاپون^۰ و سوسیال دموکراسی. خروستالیف اگرچه ریاست شورا را به عهده داشت ولی رهبری سیاسی در دستش نبود. پس از بازداشت او هیأت رهبری جدیدی انتخاب شد که من در رأس آن بودم. اسورچکف^۱ یکی از شرکت کننده گان برجسته ی شورا در خاطرات خود چنین می نویسد: «رهبر ایدنولوژیک شورا. ل. د. تروتسکی بود. رئیس شورا، نورسای خروستالیف،

بیشتر جنبه‌ی تزئینی و تشریفاتی داشت، زیرا نمی‌توانست حتی به یک مسأله‌ی اساسی پاسخ گوید. مردی بود با خویشتن خواهی بیمارگونه و درست به همین دلیل به تروتسکی‌کینه می‌ورزید که ناچار بود مدام از وی توضیح و دستور به خواهد.» لوناچارسکی در خاطرات خود چنین حکایت می‌کند: «به خاطر دارم کسی در حضور لنین گفت: ستاره‌ی خروستالیف در حال افول است، اکنون مرد توانای شورا تروتسکی است. چهره‌ی لنین لحظه‌ای درهم رفت و سپس گفت: تروتسکی این مقام را از راه کار خسته‌گی ناپذیر و برجسته به دست آورده است.»

مناسبات دو روزنامه با هم سخت دوستانه بود. میان آن دو مشاجره‌ای در نمی‌گرفت. «زندگی نو»ی بلشویک‌ها نوشته بود: «نخستین شماره‌ی ناچالو انتشار یافته است. سلام ما بر هم رزمانمان. در شماره‌ی اول شرح درخشان اعتصاب نوامبر به چشم می‌خورد که از رفیق تروتسکی است.» شک نیست که انسان درباره‌ی کسی که با وی در مبارزه است این‌طور نمی‌نویسد، به عکس، دو روزنامه در برابر انتقاد بورژوازی از یک دیگر حمایت می‌کردند.

پس از ورود لنین، «زندگی نو» شروع کرد شرحی در توجیه مقالات من درباره‌ی انقلاب مداوم نوشتن. دو روزنامه، مانند و فراکسیون، در جهت ادغام در یک دیگر راه می‌پیمودند. کمیته‌ی مرکزی بلشویکی به رهبری لنین، قطع‌نامه‌ی را به اتفاق آراء تصویب کرد که در آن یادآور شده بود که انشعاب، ناشی از شرایط خارج از کشور بوده است و حوادث انقلاب، محلی برای مبارزه‌ی میان دو فراکسیون باقی نگذاشته است. من نیز در «ناچالو» از همین نظریه، با وجود مقاومت منفی مارتوف، دفاع می‌کردم.

منشویک ها در شورا می کوشیدند تا زیر فشار توده ها خود را با جناح چپ انطباق دهند. آن ها بعدها، دیرتر و در زیر ضربات نخست ارتجاع به چپ گرویدند. رهبر منشویکی، مارتوف، در نامه ای که در سال ۱۹۰۶ به اکسلرود نوشت از جمله چنین می گوید: «و حالا دو ماه گذشته است... من نتوانستم هیچ یک از کارهایی را که آغاز کرده ام به پایان به رسانم... ضعف اعصاب است یا خسته گی روانی، نمی دانم، ولی حتی یک فکر را هم نمی توانم تا آخر دنبال کنم.» مارتوف نمی دانست نام بیماریش چیست، حال آن که بیماریش نام روشنی داشت: «منشویزم». در دوران انقلاب، اپورتونیزم یعنی گم راهی روانی و ناتوانی در دنبال کردن فکری تا آخر.

هنگامی که منشویک ها شروع کردند علناً به اظهار پشیمانی و محکوم کردن سیاست شورا، من از این سیاست، نخست در مطبوعات روسی و سپس در مطبوعات آلمانی و مجله ای لهستانی که روزا لوکزامبورگ^۷ ناشر آن بود، دفاع کردم. از این مبارزه، بر سر اسلوب ها و سنت های ۱۹۰۵، کتابی پدید آمد که نخست نام «روسیه در انقلاب» را داشت و بعدها با عنوان «۱۹۰۵» در کشورهای مختلف بارها به چاپ رسید. پس از انقلاب اکتبر این کتاب به صورت کتاب رسمی درسی حزب در آمد که نه تنها در روسیه، بلکه در احزاب کمونیست غرب نیز تدریس می شد. پس از مرگ لنین، هنگامی که مبارزه ی همه جانبه علیه من آغاز گشت، کتاب من نیز به آتش کشانده شد. مطلب، نخست به اشاره های کم اهمیت محدود بود. ولی رفته رفته انتقاد شدیدتر،

^۷ - Roza Luxemburg از درخشان ترین چهره های سوسیالیزم اروپائی که در اثنای جنگ اول جهانی، در آلمان به زندان محکوم شد، و در سال ۱۹۱۹ به دست مأموران پلیس آلمان به قتل رسید. م.

بی پرواتر، گستاخانه تر و بغرنج تر شد، و بدین ترتیب بود که افسانه‌ی مبارزه بین تروتسکی و لنین در اثنای انقلاب ۱۹۰۵ پدید آمد.

انقلاب ۱۹۰۵ در زنده‌گی کشور، زنده‌گی حزب و زنده‌گی خصوصی من تغییراتی به وجود آورد، تغییراتی در جهت پخته‌گی. نخستین کار انقلابی من در نیکلایف، کوششی بود محدود و کورمال کورمال. با وجود این، آن کوشش بی نتیجه نماند. شاید در تمام سال‌های بعد هیچ وقت با کارگران آن قدر از نزدیک رو به رو نشدم که در نیکلایف. من آن روزها اسم و رسمی نداشتم و هیچ چیز مرا از آن‌ها جدا نمی‌کرد. سنخ‌های اساسی پرولتاریای روس در آن جا برای همیشه در خاطر من نقش بستند. بعدها فقط با جلوه‌های گوناگون آن رو به رو شدم. در زندان ناچار شدم مطالعات انقلابی را از الفباء شروع کنم. دو سال و نیم زندان و دو سال تبعید به من فرصت داد تا اساس نظری جهان بینی انقلابی ام را بنیاد به گذارم. نخستین مهاجرت، یک مدرسه‌ی عالی سیاسی بود. در این جا، به رهبری مارکسیست‌های برجسته، آموختم که حوادث را با در نظر گرفتن شرایط بین‌المللی و از زاویه‌ی دورنماهای بزرگ تاریخی بررسی کنم. مقارن پایان مهاجرت از هر دو گروه جدا شدم، از گروه منشویکی و از گروه بلشویکی. در فوریه‌ی ۱۹۰۵ به روسیه بازگشتم، حال آن‌که مهاجران سرشناس دیگر در ماه‌های اکتبر و نوامبر بازگشته بودند.

در میان رفقای مقیم روسیه حتی یک رفیق هم نبود که به توانم چیزی از او بیاموزم. به عکس، خود مقام آموزگار را گرفته بودم. حوادث آن سال توفانی یکی پس از دیگری می‌آمدند و جای یک دیگر را می‌گرفتند. آدمی ناچار بود موضعی به گیرد، فوری و بی‌درنگ. اعلامیه‌ها از قلم جاری می‌شد و به چاپ خانه‌ی غیرقانونی می‌رفت. مبانی نظری که در زندان و تبعید کسب شده

بود و اسلوب های سیاسی که در مهاجرت آموخته بودم، اینک برای نخستین بار در مبارزه جامعه ی عمل می پوشید. من در مقابله با حوادث به خود اعتماد داشتم، شیوه ی گردش آن را درک می کردم دست کم این طور به نظرم می آمد- می دانستم که حوادث چه اثری بر آگاهی کارگران باقی می گذارند. فردا را در خطوط کلی آن می دیدم.

از فوریه تا اکتبر در حوادث شرکت قلمی داشتم. در ماه اکتبر خویشتن را به گردابی انداختم که برایم به عنوان آزمایشی بزرگ و شخصی بود. این تصمیم می بایست در آتش گرفته شود. باید به گویم که این تصمیم به علت بداهتی که برایم داشت بر من دشوار نیامد؛ به اطراف خود نمی نگریستم که به بینم دیگران چه می گویند؛ به ندرت امکان مشورت با دیگران را داشتم، همه ی کارها شتاب زده صورت می گرفت.

بعدها از دیدن مارتوف، خردمندترین منشویک ها، که حوادث بزرگ از بالای سرش می گذشت و از درمانده گی زندگیش دچار شگفتی شدم. بی آن که زیاد بدان بیندیشم، چون فرصتی برای اندیشیدن نبود، باطناً احساس می کردم که سال های شاگردی را پشت سر گذاشته ام. نه بدین معنی که از آموختن دست کشیده باشم، نه، نیاز و آمادگی برای آموزش با شدت و طراوت تمام در زنده گی همیشه هم راهم بوده است. ولی من آن وقت آن طور که آموزگاران می آموزند می آموختم، نه چون شاگردان. هنگام بازداشت دومم بیست و شش ساله بودم. دویچ پیر نیز گواهی نامه ی بلوغ مرا صادر کرده بود: در زندان دیگر مرا «جوانک» صدا نمی زد، بلکه نام و نام خانوادگی مرا می گفت.

لونا چارسکی در کتابی که شرحش رفت نقش رهبران را در انقلاب اول

چنین شرح می دهد:

«محبوبیت او (تروتسکی) میان پرولتاریای پترزبورگ در آن زمان خیلی زیاد بود، و به علت رفتار شجاعانه و مؤثرش در دادگاه زیادتر هم شد. باید به گویم که در سال های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ تروتسکی، با وجود جوانیش، در میان رهبران سوسیال دموکرات از همه آماده تر بود. نشان مهاجرت که حتی لنین نیز از آن بی نصیب نبود، در او کمتر دیده می شد. تروتسکی بهتر از دیگران احساس می کرد که یک مبارزه ی همه جانبه علیه دولت یعنی چه. از میان حوادث انقلاب نخست، بزرگ ترین محبوبیت ها را کسب کرد. در حقیقت لنین و مارتوف از این ره گذر بهره ای نبردند. پلخانوف، به علت گرایش های نیمه لیبرال، حتی محبوبیت خود را تا اندازه ای از دست داد. ولی تروتسکی از آن پس جایی در ردیف اول گرفت.» این سطور که در سال ۱۹۲۳ نوشته شده از این حیث جالب توجه است که لوناچارسکی امروز دیگر کلمات «شجاعانه» و «مؤثر» را در مورد من به کار نمی برد که هیچ، عکس آن را هم می نویسد! هیچ کار بزرگ بدون احساس، قابل تصور نیست. بدین معنی که شامه ای، غریزه ای در ناخودآگاه باید باشد تا بر اثر آن کار نظری و عملی رشد کند و غنی گردد؛ ولی این غریزه باید در سرشت آدمی موجود باشد.

دانش نظری و تجارب اکتسابی را نمی توان جانشین دید سیاسی کرد که به انسان امکان می دهد، در هر موقعیتی راه را از چاه به شناسد، موقعیت را درست تخمین به زند و مسیر بعدی آن را پیش بینی کند. این استعداد در لحظات گردش های تند و بحرانی، یعنی در ایام انقلاب اهمیت به سزایی می یابد. چنین می نماید که حوادث سال ۱۹۰۵ وجود این غریزه و این احساس را در من ثابت کرد و به من اجازه داد تا در آینده بدان اعتماد کنم. یادآور می گردم که اشتباهات من با همه ی اهمیتی که داشته اند - من اشتباهات

مهم کرده ام- همیشه در مورد مسائل سازمانی و تاکتیکی بوده است و هیچ گاه شامل مسائل اساسی و استراتژیک نشده است. با وجدان آسوده می توانم به گویم که در ارزیابی موقعیت های سیاسی و چشم اندازهای انقلابی آن، از اشتباهات جدی و بزرگ بری بوده ام.

در روسیه، انقلاب ۱۹۰۵ تمرینی بود برای انقلاب ۱۹۱۷. این امر در زنده گی شخصی من نیز صادق است. من با حوادث ۱۹۱۷ مصمم و مطمئن رو به رو شدم، زیرا آن حوادث برایم ادامه و تکامل آن کار انقلابی بود که دنباله اش با توقیف اعضای شورای پتروگراد در سوم دسامبر ۱۹۰۵ قطع شده بود. من، روز بعد از انتشار مانیفست مالی که در آن به ناگزیری ورشکسته گی مالی تزاریزم اشاره شده بود، دست گیر شدم.

در مانیفست نوشته بودیم که مردم قرضه هانی را که خانواده ی «رومانوف» تقبل کرده است به رسمیت نمی شناسند. در بیانیه چنین آمده بود: «استبداد هیچ گاه مورد اعتماد مردم نبوده است و از طرف آنان نماینده گی ندارد. از این رو مردم هیچ یک از قرضه هانی را که حکومت تزاری برای سرکوبی خلق گرفته است، به رسمیت نمی شناسد.» بورس فرانسه، چند ماه بعد، با دادن ۷۵۰ میلیون فرانک قرضه به تزار، به بیانیه ی ما پاسخ داد. مطبوعات ارتجاعی و لیبرال، این تهدید ناتوان شورا را که هدفش مقامات مالی تزار و بانک داران اروپا بود، به مسخره گرفته بودند. بعد کوشیدند بیانیه را به فراموشی به سپارند. اما بیانیه از خاطره ها محو نشد. ورشکسته گی مالی تزاریزم که در گذشته تدارک دیده شده بود، به هم راه شکست نظامی آن آشکار شد. بعدها، پس از پیروزی انقلاب، اعلامیه ی کمیسرهای خلق مورخ دهم فوریه ی ۱۹۱۸ ابطال کامل همه ی قروض تزاریزم را اعلام داشت. این

اعلامیه هنوز هم به قوت خود باقی است. این نادرست است که برخی ادعا می کنند انقلاب اکتبر تعهدات را به رسمیت نمی شناسد. تعهداتی را که در دوم دسامبر ۱۹۰۵ تقبل کرد در دهم فوریه ۱۹۱۸ به اجرا درآورد. انقلاب به حق می تواند به بستان کاران تزاریزم یادآور گردد: «حضرات، به شما به موقع هشدار داده شده بود.»

در این مورد و در همه ی موارد دیگر، سال ۱۹۰۵ سال ۱۹۱۷ را تدارک دید.

ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران
چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳